



## عناصر چهارگانه و واژه‌های وابسته در فرهنگ مردم دوان

عبدالنبی سلامی «پور دوان» (پژوهشگر ارشد گویش‌شناسی)

### ۱. مقدمه

وابستگی انسان روستایی به طبیعت و برآورد او از بضاعت طبیعی پیرامون خود سبب می‌شود که در زوایای خوب و بدش جایی را برای خود بیابد و با شناخت خود از همه این امکانات خدادادی، محل استفاده از آن را دریابد.

روستای دوان که در دوازده کیلومتری شمال کازرون و در دامنه کوهی از رشته‌کوه‌های زاگرس، به نام «کوه دوان» واقع است، روستایی است کهن، که با آثار دوهزارساله باستانی، نظیر تنها چهارطاقی آباد منطقه موسوم به شیخ‌عالی و همچنین ته‌ستون‌های دوره ساسانی و، افزون بر آنها، گورنوشته‌های کوفی مربوط به قرن پنجم هجری قمری، از فرهنگی عمیق و ریشه‌دار برخوردار است. در تمامی زمینه‌های زیستی و زیست‌محیطی این مردم، چون نیک اندیشیده شود، به نکاتی برخوایم خورد که نشان از عمق اندیشه‌های عامیانه دارد که می‌توان پایه و اساس نگاه‌های نو را از آنها دریافت کرد. یکی از این موارد دقت آنها در مواجهه با طبیعت پیرامون است که بنا به شرایط چهار عنصر طبیعت در آن سامان، تمهیدات منطقی را اندیشیده، و براساس واقعیت‌های موجود، زندگی را بر آن موافق گردانیده‌اند.

در نوشته پیش رو، نگارنده امیدوار است که تمامی داده‌های گویشی دوانی، در زمینه موقعیت‌های طبیعت و پدیده‌های طبیعی این منطقه گرم و خشک را در چهار مبحث آب، آتش، باد و خاک مورد دقت و توجه قرار دهد.

## ۲. آب و واژه‌های وابسته

دوان منطقه‌ای کوهستانی، اما کم‌آب است و از این نظر همیشه در مضیقه بوده است. در این منطقه روی هم‌رفته نوزده چشمه وجود دارد که تمامی آنها بر روی هم به اندازه یک جوی معمولی کشاورزی آب ندارند. تعدادی از این‌ها نیز سالیان درازی است که خشک شده‌اند و فقط یازده تای آنها هنوز جاری‌اند. بنابراین از دیرباز، آب در بین مردم آنجا از ارزش فراوانی برخوردار بوده است و تا حد تقدس آن را گرامی می‌داشتند.

کم‌آبی و تأمین دشوار آن پس از ساعت‌ها صبوری و رسیدن نوبت برداشت از چشمه به قدر حداکثر سه مشک، آن هم از فاصله‌ای دور تا روستا، سبب شده است که در مصرف آن اسراف نکنند و کمال صرفه‌جویی را به عمل آورند. این خصلت پسندیده، با وجود آب شربی که از دهه شصت خورشیدی از چاهی عمیق و لوله‌کشی از فاصله هشت کیلومتری و همچنین به دلیل شیب بالا از چاه تا روستا، با انرژی هفت پمپ قوی، به خانه‌های مردم می‌رسد، هنوز هم در دل و ذهن مردم نهادینه است.

لازم به گفتن است که به دلیل حضور مداوم دامداران، کشاورزان و باغداران در کوه و دشت و نیاز مبرم به آب، از قدیم، در گستره وسیعی از منطقه، آب‌انبارهای زیادی ساخته شده که تشنگان بسیاری را طی قرون متمادی سیراب کرده است.

با این توضیحات، آب و واژه‌های وابسته بدان را پی می‌گیریم:

آسی‌یو آوی /asiyow ovi/: آسیاب آبی.

آتو او شیدن /ætu ow šedæn/: آب‌رفتن پارچه.

آرک /ærek/: دُرد مایعات.

آسر شیدن /æser šedæn/: سررفتن مایعات در حال جوشیدن.

آن /æ:n/: سنگ توگود که آب باران در آن جمع شود.

- اُو /ow/: آب.
- اُو اَسِر کُنون /ow æser konun/: حمام کردن زنان، برای پاک شدن از عادت ماهانه.
- اُو اِنْدَن /ow æneðæn/: انزال، ریختن منی.
- اُو اُوَرُو /ow-urow/: آب و فاضلاب مصرفی خانواده.
- اُو پَز /اُو پَز بیدَن (واویدَن) /ow-pæz/ow-pæz biðæn (vaviðæn): آب‌پز، آب‌پز شدن.
- اُو داْدَن /ow daðæn/: آبیاری کردن.
- اُو دار /ow-dar/: آب‌دار، مثل میوه کاملاً رسیده و نرم‌شده.
- اُو داغِک /ow-dayek/: اشکنه، غذای تهیه‌شده از آب و روغن و سبزی خشک و اسفناج و پیاز.
- اُو ر /ævr/: ابر. در صورتی که به سمت شمال حرکت کند، باران‌زا نیست. اما اگر به سمت غرب در حرکت باشد باران‌زاست.
- اُو رِزِک /اُو رِسک /ow-resk/ow-re:zek/: آب چلو صاف‌شده.
- اُو رُو /ow-row/: راه‌آب، آب‌راهه.
- اُو زِدَن /ow zeðæn/: پاشیدن قطره‌های آب به نان، به منظور نرم‌شدن آن.
- اُو اَدَر کِـتَن /ow ædær ke: tæ:n/: چلانیدن لباس شسته‌شده، برای خارج‌شدن آب از آن.
- اُو شِی /owšī/: چاهک فاضلاب، آب‌رُو.
- اُو گُر /ow-gor/: آب‌غوره.
- اُو لِمور /ow-limur/: آب‌لیمو.
- اُو مَبار /ovæmbar/: آب‌انبار.
- اُو مِیْنجِکو /ow-minjeku/: چشمی که پیوسته از آن آب بریزد.
- اُو نار /ow-nar/: آب‌انار.
- اُو هَفْت /ow-hæft/: حمام کردن، در روز هفتم فوت عزیز درگذشته.
- اُو ی /ovi/: ۱. آبی (از جنس آب)؛ ۲. نوعی انگور سفید و پوست کلفت.
- اُو یار /owyar/: میراب.
- بَر دِیْنِگ /bærding/: سنگاب، ظرف سنگی مخصوص نگهداری آب باران.
- بَرُو /bæru/: باران.
- بَرِیک /bærik/: باریکه‌ای از آب جاری.
- بَسَن /bæssæn/: یخ بستن آب در سرمای شدید.
- بَسْت و بَرُو /bæst-o bæru/: رگبار، بارش شدید باران توأم با باد.

بُغار /boɣar/: بخار.

بَدَل /bæ:l/: برف.

بَدَل پیک /bæ:l-pikek/: برف ریز که پیوسته ببارد.

بَدَل گیر بیدَن /bæ:l-gir biðæn/: در برف سنگین گیر افتادن و تلف شدن.

بَدَل و بَرُو /ba:l-o bæru/: برف و باران.

بُم بُم /bom-bom/: آب از زبان کودکان.

بَنگ /bæng/: آب دهان که بی اختیار بریزد.

پاریو /پاریوک /paryow/ paryovæk/: زمین کشت آبی. در مقابل زمین دیم.

پُجُتِ اُو /pojo:t-e ow/: مقداری آب به قدر حجم یک دست که بر چیزی پاشند.

پُر اُو /por-ow/: آبدار، دارای آب زیاد.

پَس اُو /pæs-ow/: آبی که برای گرفتن مزه یا رنگ چیزی بدان بیفزایند.

پِشِنِگ /پیشینگ /pešingæ/ pišingæ/: ترشح، قطره‌های آب زمین ریخته که به اطراف پاشد.

تُپ اُو /top-e ow/: مقداری آب به قدر حجم یک دست.

تِرَ سا /teræ:ša/: ترشح، قطره‌های آب زمین ریخته که به اطراف پاشد.

تِغِرگ /teɣerg/: تگرگ.

تَل (تَلّی اُو) /tellæ (telle-y ow): قطره، قطره آب یا اشک.

تَل تَل /tellæ-tellæ/: قطره قطره.

تَنگُو /tængow/: مقدار کمی آب.

تِـر تِـر /ti:ræ/: رگبار، بارش باران شدید در زمانی بسیار کوتاه.

تِـر تِـر تِـر /tiræ-tiræ/: رگبار متناوب.

تِشِن /tišnæ/: (۱) فرد تشنه؛ (۲) مقدار آب، به قدر رفع تشنگی.

تِشِنِگی /tišnegi/: تشنگی.

تیل تیل /تیل تیلک /til-til/ til-tilek/: باران ریز، باران قلیل.

تیل تیل بَرُو /til-til-e bæru/: نم‌نم باران.

چَـ /tsæ/: چاه.

چَپ /čoppæ/: قطره، چکه.

چُر چُر اُو /tsor-tsor-e ow/: ریزش آب اندک از ارتفاع.

چُر کـ تَن /tsor ke:tæn/: ریزش آب اندک از بالا به صورت آبشار.

- چُرِنَادَ /tsor-naɖæ/: ناودان.
- چَرُو /tser-ow/: ریزش آب چشمه از ناودان سنگی.
- چَرَنُو /tsem-ow/: ناودان.
- چَکَّ /tsekkæ/: قطره.
- چَکَّ چَکَّ /tsekkæ-tsekkæ/: قطره قطره.
- چَکِسَن /tsekessæn/: چکیدن.
- چَکِنِیْدَن /tsekniðæn/: چکاندن.
- چَـلُو /tsæ:l-ow/: چاله طبیعی آب در کوه و دشت.
- چَل پَسِیْنک /tsel-pæsinæk/: بارش باران در عصر روزهای متوالی بعد از عید نوروز تا اردیبهشت‌ماه.
- چِشِم /čišmæ/: (۱) چشمه؛ (۲) مستراح.
- دَم کَت /dæm-kæt/: مظهر کاریز (قنات).
- دَهَن شـِـر /dæhæn-še:r/: شیر آب.
- رَوَتُوْت /rutuvæt/: رطوبت.
- رُوخُون /ru:xunæ/: رودخانه.
- رُوکـَـل /ru:-ka:l/: مسیل آب باران، رود خشک.
- زَرَنُو /zernow/: گردآب.
- سَاف (صَاف) /saf/: آب زلال.
- سَنگِ زَرِی /sæng-e zæri/: رنگین‌کمان.
- سوم /sum/: سرمای شدید که تأثیر مخرب بر طبیعت می‌گذارد.
- شَدُو /šæðow/: آبکی، رقیق، دوغاب.
- شُرَّ /šorrae/: ریزش آب از بالا.
- شُر شُر کـِـتَن /šor-šor ke:tæn/: باران شدید و فشرده که قطره‌ها به هم پیوسته باشد.
- شُر رِشَت /šorrišt/: یک‌باره ریختن آب از بالا.
- شورخُوس /šur-xows/: حوضچه‌ای که در مسیر باران احداث کنند تا کود و پهن و خار و خاشاک سر راه، در آن بریزد و پس از فروکش کردن آب آن، به‌عنوان کود، پای درختان بریزند.
- شِشْتَن /šištæn/: شستن.
- شِشْت و شور /šišt-o šur/: شست‌وشوی.
- عُرْمَب /ɣoræmb-æ-ɣoræmb/: صدای شدید حرکت آب سیل از مسیر

- ناهموار (← گُرمب گُرمب).  
 غُل زَدَن /γol zedæn/: جوشیدن مایعات.  
 غَنی وَر /γæni-vær/: بارانی که هرچند سال یک‌بار در اواخر تابستان می‌بارد.  
 غُل غُل کِـتَن /γol-γol ke:tæn/: جوشیدن مایعات.  
 فِشک / fiškæ / fiškæ daðæn/: فوران آب از روزنه تنگ. فوران کردن آب از روزنه تنگ.  
 قُلِبْ او /qolop-e ow/: جرعه آب.  
 قُلِبْ قُلِبْ کِـتَن /qolop-qolop ke:tæn/: جوشش آب از زمین توأم با صدا.  
 قُلِبْ قُلِبْ واخاتَن /qolop-qolop vaxatæn/: جرعه جرعه آب نوشیدن.  
 قُلینگ زَدَن /qoling zedæn/: نوشیدن آب، بدون این که لب با لبه ظرف تماس داشته باشد.  
 قنات /qænat/: قنات.  
 کُـشور /ko:šur/: سیل.  
 کُـنی /ko:ni/: چشمه بهاره.  
 گُرمب گُرمب /goræmb-goræmb/: صدای شدید حرکت آب سیل از مسیر ناهموار (← غُرمب غُرمب).  
 گُسی /gosi/: جایگاه مشک (← مَشکُودو).  
 گُلاو /golav/: گلاب.  
 گُورُو /gur-ow/: برکه، گودال طبیعی که در آن آب باران جمع شود.  
 لیر /lir/: لجن، گل ولای کف حوض و آب‌انبار و برکه.  
 لیـس /li:sæ/: باریکه آب جوی و چشمه.  
 لیـک /li:kæ/: نشت کردن، تراوش آب از ظرف.  
 مَز /مُسکِرک /moz/ moskorek/: مه.  
 مَشک /mæšk/: مشک، ظرف پوستی از جنس پوست بُز.  
 مَشکُودو /mæšk-ow-ðu/: جایگاه مشک (← گُسی).  
 مَشکول /mæškul/: مشک کوچک که طنابی بدان بندند و اغلب، چوپانان به دوش اندازند و به کوه و صحرا روند.  
 میتارک /mitarek/: مشک آب بسیار کوچک.  
 نَم /næm/: نم.  
 نَمور /næmur/: نم‌دار.

هُوز (حوض) /howz/: حوض.

يَخ /yæx/: یخ.

## ۱.۲. چشمه‌های دوان

أو أروس /ow ærus/: چشمه عروس.

أو بِلِ پَسَس /ow bæ-l-e pæ:se/: چشمه بالای پس‌ده.

أو بِلِ غَنِي /ow bæ-l-e ɣæni/: چشمه بالای غنی.

أو بِلِ مَسَدِ خَاَج /ow bæ-l-e mæ:ð-e xajæ/: چشمه بالای محمدخواجه.

أو بِيْدِي /ow biði/: چشمه بیدی.

أو خُجِ رَجَوِي /ow xojæ-rejævi/: چشمه خواجه رجبی.

أو شَاَزْدَ /ow-šazdæ/: چشمه شاهزاده (شازده).

أو قَلَا /ow qæla/: چشمه کلاغ.

أو كَلِ شِيخِ سَدِّ /ow-kæl-še:x sæ:ð/: چشمه کربلایی شیخ سعد.

أو لَرْدِك /ow lærdek/: چشمه لردک.

أو مَشِيرِي /ow mæširi/: چشمه مشیری.

أو نِيَك /ow neyek/: چشمه نیک (نی کوچک).

أو مَنگُو /ow mængu/: چشمه منگو.

أو نَارِك /ow narek/: چشمه آنارک.

أو نُو /ow now/: چشمه نو.

أو هَارُو /ow haru/: چشمه هار.

بَرِيَا /بَرِيِي بَار /bæryæ/ bæryo-y bar/: چشمه بریا (بریايِ بالا).

بَرِيَا (بَرِيِي دَوْمَن) /bæryæ, bæryo-y dumæn/: چشمه بریا (بریايِ پایین).

چِيَشِمِي مُوَارَكِي /čišme-y movaræki/: چشمه مبارکی.

## ۲.۲. آب‌انبارهای دوان

أو مَبَارِ اَشَكَّ سَس /ovæmbar-e eškæsa/: آب‌انبار شکسته.

أو مَبَارِ اَلِيْمَ دَبِيغِي /ovæmbar-e ali-mæ:ð beyg-i/: آب‌انبار علی محمدبیگی.

- اُومبارِ بَرْدی /ovæmbar-e bærdi/: آب انبار سنگی.  
 اُومبارِ پُدْمو /ovæmbar-e poðomu/: آب انبار پونه‌ای.  
 اُومبارِ تاوی خو - ن /ovæmbar-e tavey xu:n/: آب انبار تابه خون.  
 اُومبارِ تِل دراز /ovæmbar-e tel-deraz/: آب انبار تپه دراز.  
 اُومبارِ تَنگ /ovæmbar-e tæng/: آب انبار تنگه (تنگه دوان).  
 اُومبارِ چَل گزی /ovæmbar-e čel-gæzi/: آب انبار چهل گزی.  
 اُومبارِ خَنِمک /ovæmbar-e xænomek/: آب انبار.  
 اُومبارِ دُوْمی /ovæmbar-e dowwomi/: آب انبار دومی.  
 اُومبارِ سَرْدو /ovæmbar-e særdu/: آب انبار سرده.  
 اُومبارِ سَنگ و شِیر /ovæmbar-e sæng-o še:r/: آب انبار سنگ و شیر.  
 اُومبارِ شال /ovæmbar-e šal/: آب انبار شال.  
 اُومبارِ کِرِنی /ovæmbar-e kerni/: آب انبار.  
 اُومبارِ کَل شِیرِخ مَـد /ovæmbar-e kæl-še:x-mæ:ð/: آب انبار کربلایی شیخ محمد.  
 اُومبارِ کَل یَـسواس /ovæmbar-e kæl-yæ:vas/: آب انبار کربلایی عباس.  
 اُومبارِ کُی بار /ovæmbar-e koy-bar/: آب انبار کوه بالا.  
 اُومبارِ گاهار /ovæmbar-e gahar/: آب انبار گاهار (منطقه‌ای کوهستانی که در شمال دوان واقع شده است).  
 اُومبارِ گارِک /ovæmbar-e garek/: آب انبار گارک (منطقه‌ای کوهستانی که در شمال دوان واقع شده است).  
 اُومبارِ گِچنی /ovæmbar-e gætsi/: آب انبار گچی.  
 اُومبارِ مُل مُسفا /ovæmbar-e mol-mossæfa/: آب انبار ملامصطفی.  
 اُومبارِ نَرْمک /ovæmbar-e nærmek/: آب انبار نرمک.  
 اُومبارِ حُجلی /ovæmbar-e hogæli/: آب انبار حاج علی.  
 اُومبارِ هَنی دَـلزو /ovæmbar-e hænoy dæ:lezu/: آب انبار حنای دهلیزان (دیواره زردرنگ کوه را به دلیل هم‌رنگی با حنا، حنا گویند و این حنا در کوه دهلیزان واقع است).

### ۳. آتش و واژه‌های وابسته

باتوجه به عمق تاریخ و فرهنگ مردم دوان، هنوز در میان پیران روستا سوگند به آتش و اجاق گرم، مرسوم است. اینان، آتش را پاک‌کننده محیط زندگی و نابودکننده پلیدی‌ها می‌دانند.



از این رو آن را گرامی می‌دارند.

- اَپَلتَشی /apoltæši/: تاول آب‌دار، شبیه به تاول ناشی از سوختگی.
- اُفتو /اُفتوزنون/ oftow/ oftow-zænun/: آفتاب، طلوع خورشید (← روز زدن).
- اُفتو سائی کـ سَن /oftow-sayæ ke:tæn/: پوشیدن خوشه‌های انگور با بوته‌های خار و خاشاک، به منظور جلوگیری از تابش آفتاب بر آنها.
- بُر /بُرگـ سَن /bor/ bor ge:tæn/: شعله، شعله‌ور شدن (← بُک، بُک گـ سَن).
- بَر دِ تیش و اَکَنوک /bærd-e tiš vakonuk/: سنگ آتش‌زنه.
- بِر سـ سـ ت /beræ-so:tæ/: هیزم نیم‌سوخته (← چولوس و بُسـ سـ ت).
- بِر سَنگِ (بِر سَنگِ) اُفتو /beršæng (beršing-e) oftow/: تیغ (شعاع) آفتاب که هنگام طلوع از لبه کوه به چشم می‌آید.
- بِرَق /bærq/: برق، صاعقه؛ هیزم نیم‌سوخته (← چولوس و بِر سـ سـ ت).
- بُسـ سـ تیک /boso:tek/: شعله، شعله‌ور شدن (← بُر، بُر گـ سَن).
- بُک /بُک گـ سَن /bok/ bok ge:tæn/: روشن و خاموش شدن فتیل چراغ در اثر کمبود اکسیژن.
- بُک بُک کـ سَن /bok-bok ke:tæn/: روشن و خاموش شدن فتیل چراغ در اثر کمبود اکسیژن (← پت پت کـ سَن).
- بَلال بیدَن /bælal biðæn/: سوختن و جزغاله شدن.
- بَمبُل تیسک /bæmbol-tisæk/: سرگین فشرده‌الغ که در آتش می‌انداختند که در اثر سوختن، سرخ می‌شد. آن را برمی‌داشتند و به زمین می‌زدند. صدای انفجاری که از آن برمی‌خاست، مورد تفریح جوانان می‌شد.
- پت پت کـ سَن /pet-pet ke: tæ:n/: ← بُک بُک کـ سَن.
- پرزینگ /perzingæ/: جرقه آتش (← پلـ سـ چ / پلـ سـ چک).
- پلـ سـ چ / پلـ سـ چک /pele:ts/ pele:tsek/: جرقه آتش (← پرزینگ).
- پلشِسَن /pælšessæn/: سوختن شدید پوست (← واپلشِسَن).
- پلشِنیدَن /pælšeniðæn/: سوزاندن پوست و موی کله‌پاچه (← واپلشِنیدَن).
- پلشیدَن /pælšidiæn/: سوختن شدید پوست و مو (← واپلشیدَن).
- پیلینگ تیش /piling-e tiš/: حبه آتش.
- ترزَسَن /terzessæn/: سوختن مو و پشم.

- تَنور /tænuræ/: دودکش.
- تُو دَاَدَن /tow daðæn/: تفت دادن.
- تُویدَن /toviðæn/: تاییدن، درخشیدن.
- تیری /tiri/: تنور.
- تیش /tiš/: آتش.
- تیش بازی کـِتَن /tiš-bazi ke:tæn/: آتش بازی کردن.
- تیش تیشوک /tiš-tišuk/: کرم شب تاب.
- تیش دَسِک /tiš-dæssek/: خار و خاشاک، مخصوص گیراندن آتش.
- تیش زَدَن /tiš zeðæn/: آتش زدن، آتش گیراندن.
- تیشگ /tiš-gæ/: آتشگاه، آتشکده.
- تیش گـِتَن /tiš ge:tæn/: آتش گرفتن.
- تیش گُسن /tiš gos-sæn/: آتش زدن (معنی کنایی آتش انداختن به زندگی).
- تیش لیـِمک /tiš-e li:m-ek/: آتش کم حرارت، آتش ملایم.
- تیش واکـِتَن /tiš vake:tæn/: افروختن آتش.
- تیش و بَرَق /tiš-o bærq/: برق حاصل از برخورد ابرها.
- تین /tin/: آتش خانه حمام، تون حمام.
- جَزِسَن /jezessæn/: سوختن پوست.
- جَزِنِیَدَن /jezniðæn/: سوزاندن پوست.
- جینگ اُتُو /jing-e oftow/: گرمای هوای داغ، زیر آفتاب ظهر تابستان.
- چال /ča:læ/: اجاق.
- چولوس /čulus/: هیزم نیم سوخته (← بُسُئِتِک و بِرُسُئِت).
- خُرَنگ /xoræng/: اخگر، حبه آتش.
- خُل /xol/: خاکستر گرم اجاق.
- دَمَن /dæmnæ/: دودکش، دودکش تنور.
- دید /dið/: دود.
- دیدکَر /dið-kærræ/: دود غلیظ.
- روز زَدَن /ruz zeðæn/: طلوع خورشید (← اُفتوزَنون).
- روشت /rušt/: روشن.

روشت واکِ-تَن /rušt vake:tæn/: روشن کردن آتش و چراغ.

روشنایی /rušneyi/: روشنایی.

سُـت /so:t/: بُن ماضی سوختن.

سُـتَ /so:tæ/: سوخته.

سُـتِـدَن /so:teðæn/: سوختن.

سوزنیدن /sezniðæn/: سوزاندن.

عَمَز و اویدَن /væmz vaviðæn/: به شدت سوختن. جزغاله شدن.

کِلَکی /kelæki/: منقل سفالی (در گذشته که در مدرسه بخاری نبود، دانش‌آموزان چند حبه آتش را در

آن می‌ریختند و در کلاس خود را گرم می‌کردند).

مَـقَل /mæ:qal/: منقل.

واپلشِسَن /vapælšessæn/: سوختن شدید پوست (← پلشِسَن).

واپلشِنِیدَن /vapælšeniðæn/: سوزاندن پوست و مو (← پلشِنِیدَن).

واپلشِیدَن /vapælšidiðæn/: سوختن شدید پوست (← پلشِیدَن).

واجِرکِـسَن /vajerkessæn/: سوختن شدید پوست.

روشت واکِ-تَن /vake:tæn/: روشن کردن آتش و چراغ.

هَف دَاَدَن /hæf daðæn/: تفت دادن.

#### ۴. باد و واژه‌های وابسته

طبیعت گرم و خشک دوان می‌طلبد که باران بیارد تا زندگی گیاهان و، به تبع آن، زندگی مردم تداوم داشته باشد. بدین لحاظ برای بارش باران، چشم کشاورزان و دامداران مدام به آسمان است. ابر بی وجود باد، آسمان منطقه را نمی‌پوشاند و بارانی بر زمین تشنه نمی‌بارد. باد نزد مردم دوان عامل بسیار حیاتی برای دوام بقاست. بنابراین نسبت به آن، از شناختی تاریخی بهره‌مندند. نوع باد، سرعت حرکت آن، وزشش در زمان‌های معین و سمت و سوی آن در جهات چهارگانه شمال و جنوب و شرق و غرب بسیار سرنوشت‌ساز است. از این‌رو، مدام چشم‌به‌راه وزش بادهای موافق‌اند تا نسبت به وجود سالی پر باران امیدوار و خوش‌بین باشند.

آسُمُو / asomu/ آسَمُو: آسمان.

اُفتوی /oftovi/: هوای آفتابی.

اَوْرِلُّی /ævrelloyi/: هوای ابری.

باد /baδ/: باد.

بادِ افْتاسِ قلاتو /baδ oftasæ qəlatu/: اصطلاحی است در مورد بادهای باران‌زا. اگر این باد به قله‌ای

که به « قلاتو » موسوم است بوزد، بارش باران حتمی است.

بادِ افزَل /baδ-e æfzæl/: باد تند، باد تندی که باران‌زا نیست، مقابل بادِ سَنگی (← بادِ سَنگی).

بادِ بادوک /baδ-baδuk/: بادکنک.

بادِ پِچوک /baδ-pe:čuk/: گردباد (← بادِ گردوک).

بادِ پوک /baδ-e puk/: بادی که به اعتقاد مردم دوان، نه از جهات چهارگانه، بلکه در اوایل تابستان از

بالا (آسمان) می‌وزد و سبب خشک شدن برگ‌وبار درختان می‌شود.

بادِ پِیز (غَزون) /baδ-e poyiz (γazun)/: بادهای فصل پاییز.

بادِ سَنگی /baδ-e səngi/: باد سنگین، باد باران‌زایی که خیلی آرام بوزد. مقابل بادِ افزَل.

بادِ شَمال /baδ-e šəmal/: بادی که از سمت شمال می‌وزد و سبب خنکی هوا می‌شود.

بادِ قَپ /baδ-qəp/: دلیجه، پرنده‌ای شکاری که در هوا به‌طور ثابت بال می‌زند و از همان‌جا طعمه‌اش

را روی زمین می‌یابد.

بادِ قوس /baδ-e qows/: باد باران‌زا که در پاییز می‌وزد.

بادِ گَرِدک /baδ-gærdek/: گردباد (← بادِ پِچوک).

بادِ گُلِ بُشکُف /baδ-e gol-boškof/: بادی که هنگام شکفتن شکوفه‌های بهاری می‌وزد.

بادِ گِیر /baδ-gir/: تاج فلزی سرقلیان برای حفاظت آتش از باد.

بادِ مَلاَیم /baδ-e molayom/: نسیم.

بادِ تِیفون /baδ-o tifun/: باد و طوفان.

بادِ پِرو /baδ-o bæru/: باد و باران.

بادِ هِرون /baδ-e hirun/: بادی که از سمت جنوب می‌وزد و باران‌زاست.

بَدَّوَرْد /beδæword/: بوته گیاه دارویی بادآورد.

بَدَّوَسِ کِـسَن /bæδowsi ke:tæn/: عمل باد دادن خرمن، به‌منظور جدا کردن دانه از کاه.

بِرْباهار /beræ bahar/: ایام پیش از بهار که حال و هوای بهار را تداعی کند.

بِرْتَوَسُو /beræ tovessu/: ایام پیش از تابستان که حال و هوای تابستان را تداعی کند.

- بَرِئِ تُو اُفْتُو /beræ:to-y oftow/: هوای زمستان در گرمای مطبوع آفتاب به هنگام صبح.  
بَرِنِ /bareni/: هوای بارانی.  
تَدِ-بَاڈ /te:- baδ/: عمل باد دادن خرمن به منظور جدا کردن دانه از کاه.  
تِیفون /tifun/: توفان.  
چَارَچَار /čarəčar/: سردترین روزهای زمستان، حدفاصل ۱۰ تا ۱۸ بهمن ماه (چهار روز از آخر چله بزرگ و چهار روز از ابتدای چله کوچک).  
چولوس دِیْد /čulus-di:δ/: چهل و چهارم زمستان یا تابستان، که در زمستان هوا رو به گرمی می‌رود و در تابستان، هوا رو به خنکی می‌نهد.  
چِلِی تُوَسُو /tselle-y tovessu/: روزهای داغ میانی تابستان.  
چِلِی خُرْدِکُو /tselle-y xordeku/: ایام زمستان، از ۱۴ بهمن تا آخر اسفند.  
چِلِی زِمَسُو /tselle-y zemessu/: کنایه از سردترین روزهای میانی زمستان.  
چِلِی سَرْمَا /tselle-y sərma/: کنایه از سردترین روزهای میانی زمستان.  
چِلِی گُو تُو /tselle-y gutu/: چهل روزه ابتدایی زمستان.  
رَشِنِی بَاڈ /rəšney baδ/: علایمی که نشانه وزش باد است.  
رَشِنِی بَرُو /rəšney bəru/: علایمی که نشانه بارش باران است.  
سَالِ قَدِ تِی /sal-e qə:t-i/: کنایه از خشک‌سالی سال‌های کم‌بارانی.  
سَرْمِی /sərmoyi/: سرمازدگی (مقابل گرمی).  
سوم گُلَک /sum-golæk/: باد بسیار سرد که سبب سرمازدگی و به اصطلاح، سوختن درختان می‌شود.  
قَرَّ آسومو (هوا) /qərr-e asumu (hæva)/: اوج آسمان.  
کاک /kak/: سرمای کشنده.  
کُدِ بَاڈ /ko:-baδ/: بادی که از سمت کوه بالای دوان بوزد.  
کُوَار /kovar/: هوای شرعی (هوای دارای رطوبت بسیار بالا).  
گَرَّ /گَرَّ تَرَاق /gorræ/ gorraeteraq/: رعد، صدای برخورد ابرها با بار الکتریکی مخالف.  
گَرْمِی /garmo-yi/: گرم‌زدگی (مقابل سرمی).  
لَدِکَ /la:ka/: له‌له‌زدن، در اثر گرمای شدید.  
لِی-لِی /li:la/: گردباد.  
لِیْنِگِ زُر /ling-e zo:r/: ساعاتی از روز گذشته.  
مَدِ تُو /mæ:tow/: مهتاب، نور شبانه ماه.

مُسکُرک /moskorek/: مه.

هَوا /hæva/: آسمان، هوا.

#### ۱.۴. زمان

اَس / isati / æso/: حالا.

اُمرو /omru/: امروز.

اُمسال /omsal/: امسال.

اُمشو /omšow/: امشب.

اُس / اوس / اوساتی /usat-i/ uso/ oso/: آن وقت، آن گاه.

بَاهار /bahar/: بهار.

بُنْگابُنْگِ غُروو (شوم) /bonga-bong-e yoruv (šum)/: وقت غروب یا سَرِشِب. دعایی است در حق

کسان یا نفرینی در حق ناکسان.

بُنْگِ سُو /bong-e sov/: سحر، سپیده صبح.

بُنْگِ شوم /bong-e šum/: وقت اذان مغرب.

بُنْگِ زُر /bong-e zo:r/: وقت اذان ظهر.

پار /par/: سال گذشته، پارسال.

پِر /pere/: پریروز.

پِرار / پرار / porar/ perar/: دو سال گذشته (پیش).

پِرَوَندوش /pærvæn-duš/: پریشب.

پَسِ پَسِ سَرِی /pæs-pæs-særi/: چهار روز آینده.

پَسِ سَرِی /pæs-særi/: سه روز آینده.

پَسِ سَوا /pæs-sæva/: پس فردا.

پَسین /pæsin/: عصر.

پِشْتُ پِر /pišt-o pere/: پس پریروز.

پِشْتُ پِرار /pišt-o porar/: سه سال گذشته.

پِی شَمِبِدُ /pey-šæmbeδ/: پنج شنبه.

پُییز /poyiz/: پاییز.

تَرِیک و روشَن /tærik-o rušæn/: گرگ و میش صبح.

تُوَسُو /tovessu/: تابستان.

جَم /jemæ/: آدینه، جمعه.

چارشَمِبِد /čar-šæmbeð/: چهارشنبه.

دُشَمِبِد /do-šæmbeð/: دوشنبه.

دَق /dæqqæ/: دقیقه.

دَم سُو /dæmæ sov/: سپیده صبح.

دوش /du:š/: دیشب.

دیگ /di:g/: دیروز.

رِز /rez/ رو /ru/: روز.

زُر /zo:r/: ظهر.

زَمِسُو /zemessu/: زمستان.

سات /sat/: ساعت.

سال /sal/: سال.

سالِ دِ /sal-e de/: سال آینده.

سِرِ شُو /ser-šum/ سِرِ شوم /ser-e šow/: سر شب، اول شب.

سُو /sov/: صبح.

سِشَمِبِد /se-šæmbeð/: سه شنبه.

سُوا /sæva/: فردا.

سَهَر /sæhær/: سحر.

شَمِبِد /šæmbeð/: شنبه.

فَرَدَشُو /færed-šow/: فرداشب.

پسِ فَرَدَشُو /pæs-færde-šow/: پس فرداشب.

گُـر /go:r/: نیم‌روز، نیمی از روز.

گُـرِ پَسین /go:r-e pæsin/: نیم‌روز عصر.

گُـرِ سُو /go:r-e sov/: نیم‌روز صبح.

مَـ /mæ:/: ماه.

مَغْرُو /mæγrov/: غروب.

نِسپِ شُو /nesp-e šow/: نصف شب.

وخت /væxt/: وقت.

هفت /hæftæ/: هفته.

یک‌شمید /yæk-šæmbeð/: یک‌شنبه.

#### ۲.۴. بیماری‌های موسوم به باد

باد بلند و اویدن /bað bolænd vaviðæn/: ناگهان در نقطه‌ای از بدن احساس درد کردن.

باددار /bað-dar/: باد دار، درد مفاصل.

باد سُرخ /bað-e sorx/: بیماری پوستی با آثاری از تورم و قرمزی. در گویش دوانی به آن اشمیک

/æssomek/ هم می‌گویند و معتقدند که بر اثر غلبه سودا عارض می‌شود.

باد سرد /bað-e særd/: درد مفاصل، توأم با تیرکشیدن.

بادلو /baðælu/: (۱) بادآور، نفاخ؛ (۲) به آدم خودخواه و پُرافاده هم می‌گویند.

باد ماش /bað-e maš/: دردی که در گلو افتد و ایجاد خفگی کند.

باد نزل /bað-e næzlæ/: سردرد در اثر خوردن خوراکی‌های با مزاج سرد.

باد نفق /bað-e næfq/: نفخ کردن معده در اثر خوردن خوراکی‌های با مزاج سرد.

بادو پر /bað-o ber/: گازهای گوارشی.

باد هفو /bað-e hæfu/: بیماری مفصلی.

باد هول /bað-e howl/: تشنج ناشی از شک عصبی.

#### ۵. خاک و واژه‌های وابسته

طبیعت دوان در سه منطقه دشت، کوهپایه و کوهستان قرار دارد. این سه منطقه با آب و هوای مختلف، دارای شرایط متفاوت‌اند. اما آنچه که در این طبیعت مختلف بیش از همه توجه بیننده را به خود جلب می‌کند، سنگ است که در آن بیش از خاک جلوه می‌کند. شاید وجود سنگ‌های ریز و درشت تا حجم چند تن، حتی در دشت، سبب احداث این‌همه دیوارهای کوتاه و بلند بدون ملات در زمین‌های کشاورزی و تاکستان‌های پلکانی شده باشد. مردم سخت‌کوش دوان، در سده‌های متوالی، با این عمل زمان‌بر و طاقت‌فرسا، توانسته‌اند ضمن گردآوری سنگ‌های مزاحم از سطح زمین و آماده‌سازی آن برای کشت، از



سنگ‌ها عامل مهمی بسازند تا هم شیب زمین گرفته شود، هم با پلکانی کردن زمین، کهن‌ترین سازه آب‌خیزداری را ایجاد کند.

در داده‌های زیر، باتوجه‌به نام‌های مختلف سنگ‌ها، به تنوع شکلی آنها پی خواهیم برد. در مورد خاک هم این تفاوت و تنوع را خواهیم دید و به ویژگی‌های هر یک پی خواهیم برد و خواهیم دید که هر یک از آنها مستعد پرورش چه نوع گیاهی است.  
اشکَت /eškæt/: غار.

بال /bal/: قسمتی از کوه که دارای سطحی صاف و وسیع باشد (← تاو).

پَرَتَا /beræ:ta/: زمینی که شیب رو به شرق داشته باشد و آفتاب‌گیر باشد مقابل نِس.  
بَرَد /bærd/: سنگ.

بَرَد باشِمِک /bærd-e bašomek/: سنگ‌های ردیف‌شده بین دانه و کاه در خرمن.

بَرَد تیش واکُنوک /bærd-e tiš-vakonuk/: سنگ آتش‌زنه، سنگ چخماق.

بُرگی /borgi/: تخته‌سنگ‌های لبه بام، برای جلوگیری از ریزش باران بر روی دیوار.

بَـس /bæ:s/: (۱) سطح شیب‌دار زمینی که با دیوارچینی شیب آن گرفته و برای کاشت درخت آماده شده باشد؛ (۲) قطعه زمین بایر که در بین دو قطعه زمین کشت واقع شده باشد.

بَنگِ بی‌یابون /bang-e biyabun/: بیابان بی‌آب و علف.

پال /pal/: هر یک از تراس‌های باغ که دارای سطحی افقی است و زمینه‌ساز کاشت درختان انگور، انار یا انجیر شود.

پامال /pa-mal/: سنگ پا.

پُدُل /po:læ/: تخته‌سنگ.

پُدُلِک /po:lek/: تخته‌سنگ کوچک.

پوز /pu:zæ/: پوزه کوه.

پیلِش /piliš/: تراشه سنگ.

تاو /tavæ/: قسمت پهن و صاف کوه (← بال).

تِل /tel/: تپه، تل.

تِل و تَپار /tel-o tæpar/: تپه‌ماهور.

تَنگ /tæng/: تنگه، ورودی دره.

تُنْگَر /tongor/: سنگ‌ریزه، قلوه‌سنگ.

- تین /tin/: گُلَخَن حمام، خاکستر آتش خانه حمام.  
چات /čat/: منطقه شنی، شن‌زار.  
چَار /tsar/: (۱) غار؛ (۲) خزانه زغال، گودال ساخت زغال.  
چَت /tset/ čet/: شن.  
چَتِک /tsetek/ četek/: شن‌ریزه.  
چَتِکِی /tseteki/ četeki/: زمین شنی.  
چَک /čak/: راه ناهموار و پلکانی کوه.  
چَکِ کُ /ček-e ko/: قلّه کوه، خط‌الرأس کوه.  
چُء ل /čö:l/: قسمتی از شیب کوه که دارای سنگ‌های ریز و درشت باشد که از بالا ریزش کرده باشد.  
چَم /čæm/: شکاف کوه.  
چینگ /čing/: قلّه کوه.  
خاک /xakæ/: گرد هر چیز. مثل خاکه قند و...  
خاکِ چال /xak-e čalæ/: خاکستر اجاق.  
خاکلو کـتن /xakælu ke:tæn/: عمل مرغی که خود را در خاک می‌غلتاند.  
خاک و خُل /xak-o xol/: گرد و غبار.  
خاکی /xaki/: خاک‌آلود.  
خو-د /خود /xu:ð / xowð/: زمین بکر. زمینی که چند سال در آن کشت نشده باشد.  
خو-د نَشک-سَس /xowð-e næškæ:sæ/: زمین بکر که در آن سابقه کشت نباشد.  
دِر /deræ/: دَرّه.  
دِرک /derk/: زمین بی‌آب و بیابانی.  
دینگ /ding/: برجسته، زمینی که نسبت به پیرامون خود برجسته باشد.  
دینگِک /dingek/: برجستگی کوچک.  
رِز /re:z/: قسمتی از شیب کوه که دارای سنگ‌های ریز و درشت باشد که از بالا ریزش کرده باشد.  
رِغ /رِگ /re:γ/ re:g/: ریگ.  
رَمَل /ræml/: ماسه.  
رِ /ze/: لایه سخت زمین که شالوده ساختمان را بر آنها بنا کنند.  
زرد /zærd/: دیواره عمودی کوه.

زیمی /zimi/: زمین.

ستاری دیز /setare-y diz/: شهاب‌سنگ که در جو می‌سوزد.

سُـل /so:l/: تخته‌سنگ.

سُـلِک /so:lek/: تخته‌سنگ کوچک.

سنگ آسی‌یو /sæng-asiyow/: سنگ آسیاب.

سَنگِ وِزَه /sæng-e vezæ/: سنگی که گرد آن را برای ازبین‌بردن دانه‌های قرمز روی زبان نوزاد که از

گرمی عارض می‌شود، به کار می‌برند.

شِدِکِ دو /šedek-du/: زمینی که در آن گیاه شِدِک (گون / کتیرا) سبز شده باشد.

سُل /šol/: گل، خاک توأم با آب.

سُلُو /šolu/: گل آلود.

شووار /šovar/: زمین پست و آب‌گیر.

غَر /ɣæ#r/: غبار، مه.

قاش /qaš/: شکاف کوه.

قُتُل /qotol/: ریگ مخصوص بازی قُتُل بازی (ریگ بازی).

کُـ /ko:/: (۱) کوه؛ (۲) سنگ؛ (۳) کنایه از استقامت و استحکام.

کُخِک /koxek/: تپه خاکی با فراز سنگی.

کَر /kæ#r/: قلوه‌سنگ.

کِر /ker/: شکاف کوه.

کِرَشِک /keræšk/: زمین رُسی توأم با سنگ‌ریزه که بسیار سخت است و کندنش دشوار.

کِرُو /kærv/: زمین دارای سنگ‌های رسوبی لایه‌لایه (مطبق).

کُـسار /ko:sar/: منطقه کوهستانی.

کَف /kæf/: سنگ گچ.

کَفَسُو /kæf-essu/: معدن سنگ گچ.

کُـ فُرونی کُـتَن /ko:-forun-i ke:tæn/: سنگ‌پرانی کردن.

کُـ کِمبال /ko:-kæmbal/: منطقه کوهستانی، کوهساران.

کُـ کَن کُـتَن /ko:-kæn ke:tæn/: آماده‌سازی زمین بکر برای احداث باغ انگور و انجیر.

کِل /kel/: سنگ تخت مخصوص بازی کِل بازی.

کُـل /ko:l/: دره شیب‌دار کوهستان با توده‌های سنگی.

کُلْ-لَ /ko:læ/: سنگ بزرگ، قلوه‌سنگ بزرگ.

کِلْ-بَرْد /kelæ-bærd/: سنگ‌های چیده‌شده برهم که در نشانه‌گذاری به منظور تعیین سامان زمین کشاورزی به کار می‌رود. کاربرد دیگر آن، جنبه اعتقادی دارد. معمولاً در هر جا چیده شود، از جمله کنار خرمن، به اعتبار نام حضرت عباس، از دستبرد اغیار در امان می‌ماند. در کازرون آن را کَرّه حضرت عباس می‌گویند.

کَلْگَـَ /kælgæ/: خرابه، خانه خرابه.

کُلْ-مَ /kolo:m/: کلوخ، توده خاک به هم چسبیده.

کَلو /kælu/: زمین کشت درون یا پیرامون روستا که محل کشت علوفه دام یا صیفی جات است.

کَمْبُر /kombor/: برجستگی‌های کوهستان.

کَم /kæm/: پرتگاه.

کَمبال /kæmbal/: منطقه کوهستانی، با خط‌الرأس خمیدگی و شیب‌دار.

کَمک /kæmek/: پرتگاه کوتاه.

کُوار /kovar/: غبار، مه.

کُـوُ بال /ko: vo bal/: کوهستان.

کُوک /kovek/: سنگ کوچکی که به منظور استقرار سنگ‌های بزرگ در دیوارهای بدون ملات باغ و خانه، زیر آن قرار می‌دهند.

کون-ن /ku:n/: دیواره طبیعی کنار رودخانه یا مسیل که از شدت امواج یا حرکت آب ایجاد شده است.

گا کال /ga-kal/: زمین کشاورزی.

گا هار /gahar/: منطقه وسیعی از کوهستان که دارای تپه‌های خاکی باشد.

گُدار /goðar/: راه بسیار دشوار که از دیواره‌های کوه می‌گذرد.

گَر /gær/: فراز سنگی تپه‌های خاکی.

گِرَبَرْد /geræ-bærd/: گُل سنگ.

گَرْت /gært/: گرد.

گَرْدَن /gærdan/: گردنه.

گُس /gos/: زمین گود و پست که نمایی از دره کم عمق داشته باشد.

گِشَر /gešr/: خاک رُس توأم با قلوه‌سنگ. این نوع زمین بسیار سخت است.

گَفْت /gæft/: زمین گود و پست.

- گِل /gel/: خاک، به معنی زمین هم هست.
- گِلِ سِرشور /gel-e ser-šur/: نوعی خاک یا گل صابونی که با آن سر و موی را می‌شویند.
- گِل و شُل /gel-o šol/: خاک و گِل توأمان. گِل و لای.
- گِلی /geli/: از جنس خاک یا سفال.
- گِمَل /gemæl/: زمین پستی که اطرافش بلند باشد.
- گُوڈ /gowḍ/: گودال.
- گور /gur/: زمین آب‌گیر.
- لِتار /letar/: دشت و بیابان.
- لَرْد /lærd/: صحرا و بیابان.
- مَاز /mazæ/: برجستگی زمین که از دو سمت مقابل شیب‌دار باشد.
- مَرَّ /mo#r#ræ/: سنگ گرد و کُروی که معمولاً در یک دست جا می‌گیرد.
- مَکِنْد /mækend/: زمین از جنس رُس که آب در آن نفوذ نکند.
- مَل /mæl/: زمین صاف و مسطح.
- مُل /mol/: گردنه کوچک.
- نات /nat/: راه صعب‌العبور کوهستان.
- نِس /nesæ/: زمین رو به غرب که صبح‌ها در سایه قرار داشته باشد. مقابل پَرء تا.
- نِکِ گُء /nek-e ko/: قلّه کوه.
- واکِرِیْدَن /vakeriðæn/: حفر کردن زمین.
- واکِنْدَن /vakaendæn/: حفر کردن زمین.
- واکِنِیْدَن /vakaeniðæn/: حفر کردن زمین.
- وَرَسِرِیْنِگَسَن /værsringessæn/: کمانه کردن سنگ پرتاب‌شده.
- هَرا /hæra/: هوا، آسمان.
- هَنا /hæna/: دیواره‌های حنایی کوهستان.

## ۱.۵. ابزارهای گلی و سنگی و سازه‌های بدوی

- آسِک /asek/: دست‌آس. آسیاب دستی.
- اِسپِن /espen/: دیواره سنگی بدون ملات تراس‌های زمین کشاورزی و باغ.

- بَرْدَر /bærdær/: وسیلهٔ سنگی مخصوص خرد کردن دانه‌های حبوب.
- بَرْد قور /bærd-e qævr/: گورنوشته، سنگ قبر.
- بَر دینگ /bærding/: سنگاب.
- بوگردَن /bu-gærdenæ/: غلتک سنگی پشت بام، برای فشردن کاه‌گل روی بام بعد از بارش باران.
- بوگولک /bugulek/: ظرف سفالی، مخصوص ترشی.
- بینیک /beynik/: کوزهٔ دهان گشاد متوسط لعاب‌دار، مخصوص ترشی و سرکه.
- تاپو /tapu/: ظرف گلی بزرگ استوانه‌ای به قطر و ارتفاع حدود یک متر، مخصوص نگهداری خرما و...
- جور /jowr/: هاون سنگی.
- چُرناڈ /čornaḍæ/: ناودان سنگی.
- دِ گِک /de:gek/: دیزی، دیگ گلی.
- دَنک /dænek/: سیلوی گلی خانگی به قطر حدود یک متر و ارتفاع حدود دو متر.
- کَرْدو /kærdu/: محل انباشت سنگ و قلوه‌سنگ در زمین کشاورزی یا باغ.
- کِرُوش /kerowš/: سنگاب مخصوص کارگاه‌های شیرپزی باغ‌های کوهستان.
- کَـ گِل /kæ:-gel/: کاه‌گل مخصوص اندودکاری.
- کِلک /kelek/: آتشدان کوچکی که دانش‌آموزان در گذشته، آتش در آن می‌ریختند و برای گرم کردن خود به مدرسه می‌بردند.
- کُلِیک /kolik/: کوزهٔ سفالی لعاب‌دار، مخصوص شیر و روغن و... .
- کُورَ /kowræ/: ظرف آب ماکیان خانگی از جنس سنگ یا سفال.
- کوزَ /ku:za/: کوزهٔ آب.
- کومَ /ku:mæ/: کُلبهٔ ساخته‌شده از سنگ، با پوشش شاخ و برگ درختان.
- گِلَبو کَـ تَن /gelæbu ke:tæn/: اندود کردن بام.

## ۲.۵. خاک‌های گوناگون دوان

- گِلِ آوی /gel-e avi/: خاکِ آبی؛ در بعضی از نقاط کوهستان یافت می‌شود.
- گِلِ اِسپ /gel-e espe/: خاکِ سفید؛ در نقاطی از کوهستان یافت می‌شود. از آن در شیرپزی برای زلال شدن شیرۀ انگور استفاده می‌شود.

گیلِ آنگیر /gel-e ængir/: نوعی خاک سفید؛ از آن به‌منظور گرفتن درد آب انگور در شیرپزی، در دیگ می‌ریزند تا دردش ته‌نشین شود و شیرهای شفاف به‌دست آید.

گیلِ تیری /gel-e tiri/: خاک رُس خالص

گیلِ زرد /gel-e zærd/: خاکِ زرد؛ این نوع خاک نیز به‌صورت رگه‌هایی در نقاطی از طبیعت روستا وجود دارد و برای کشت و زرع مناسب است.

گیلِ چتکی /gel-e četeki/: خاکِ شنی؛ مناسب کشت سه نوع درخت میوه عمده روستا (انگور، انجیر و انار) است.

گیلِ سُرخ /gel-e sorx/: خاکِ قرمز (سرخ)؛ این خاک در نقاط مختلفی از دشت یا کوهستان وجود دارد و ضمن اینکه مناسب کشت درخت است، از نوع رُسی آن، برای ساخت ظروف گلی استفاده می‌شود.

گیلِ سوز /gel-e sowz/: خاکِ سبز؛ عمدتاً در تپه بل غنی، در شرق روستا وجود دارد و مناسب کشت و زرع نیست.

گیلِ سی‌یَء /gel-e siyæ/: خاکِ سیاه؛ بیشتر در محدوده زمین‌های زیر روستا وجود دارد و مناسب کشت غله است.

## ۶. نمونه‌هایی از ضرب‌المثل‌ها و کنایات وابسته به عناصر چهارگانه

### ۶.۱. ضرب‌المثل‌های وابسته به آب

پا اَو ورمیا، او شلو مکو /pa æ ow værmaya, ow šolu mæku/: پا را در آب نگردان، آب را گل‌آلود نکن (دوبه‌هم‌زن نباش. شر به پا نکن).

تَءَ نَ زن آءَ روخون رَد وائِمِ یووت /tæ:næ-zen æ: ruxunæ ræð vaneme:wut/: طعنه‌زن از رودخانه رد نمی‌شود (عبور نمی‌کند) (کسی که به دیگران کنایه بزند، در زندگی توفیق نمی‌یابد).

اُو کِ آن یَءَ جُ ویست، گند مِءَ کُو /ow ke æn ya:-jo veys-et, gænd me:ku/: آب که در یک‌جا بماند، می‌گندد (سفارش به حرکت و پویایی در زندگی است).

آیر بوشوت آری دریا، دریا خشک وامِءَ سوو /æyær bušut æ-ri dærya, dærya xošk vame:wu/: اگر برود لب دریا، دریا خشک می‌شود (به دنبال هر کاری می‌رود، دست خالی بازمی‌گردد).

### ۶.۲. کنایات وابسته به آب

اُنْگُری اَشْکِ چیش /ongori æšk-e čiš/: انگار اشک چشم (کنایه از زلالی و شفافیت آب).

اُنْگَرِی اُوی کِت رُئِ تِس بُوَت اُتو کَر /ongori ov-i ke-t ro:tese butæ-tu kær/ انگار آبی که ریخته  
باشی درون توده‌ای از قلوه‌سنگ (کنایه از انجام کاری بیهوده است).  
اُنْگَرِی اُوی کِت رُئِ تِس بُوَت اُری تِش /ongori ov-i ke-t ro:tese butæ-ri tiš/ انگار آبی که ریخته  
باشی روی آتش (کنایه از فروکش کردن عصبانیت است).  
اُنْگَرِی رو - خُونِی تَکِ خُءِ مَفَّءِ م /ongori ru:xune-ye tæk-e xo:-mæfæ:m/ انگار رودخانه‌ای  
که صدای خروش خود را متوجه نیست (کنایه از کسی است که از عیب و ایراد کردار خود غافل  
است).

### ۳.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به آتش

جَمِی ای کِ اُتُ اُو بُو اُتُ تِش، هَرْدِکِیْشُو تِشِن /jæmoy i-ke æto ow bu æto tiš, hæ-r-dikoyi-šu  
tiš-en/ به جای اینکه یکی آب باشد و یکی آتش، هر دو آتش اند (هرگاه طرفین دعوا کوتاه نیابند و  
بر شدت مشاجره بیفزایند).  
اُفُتُو اُزِرْگِ-رَکِ اَکِرِ نِمِ-ووت /oftow æ-zer-e ge:rek æ-ker neme:wut/ آفتاب زیر سبد پنهان  
نمی‌ماند. معادل آفتاب همیشه زیر ابر نمی‌ماند (حقیقت برای همیشه پنهان نمی‌ماند).  
هَر تِشِی کِ گَرْمِترِا بَدَش دَس وَاگی /hær tiš-i ke gærm-ter-a beðæ-š dæs va-vagi/ هر آتشی  
که گرم‌تر است، برو و دستت را بگیر رویش (هرکدام سودمندتر است، آن را برگزین).  
اُنْگَرِیْشُو مِش اُتِش کِ /ongori-šu mi-š æ-tiš ke/ انگار مویش را آتش زدند (چنانچه از کسی  
سخنی به میان آید و او سرزده وارد شود، بیان می‌شود).

### ۴.۶. کنایات وابسته به آتش

اُنْگَرِی چُولُوسِکِ /ongori čulusek/ انگار هیزم نیم‌سوز شده (کنایه از لاغری و سیه‌چردگی کودکان  
است).  
اُنْگَرِی پِلِ-چِکِ هِ-جِی یِنِکی /ongori pele:tsek-e he:me-y bænek-i/ انگار جرقه هیزم بنه‌ای  
(درخت بنه یا پسته کوهی) (کنایه از کسی است که پس از عصبانیت، سریع خشمش فروکش  
می‌کند).

### ۵.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به باد

هَرکِشِ بَا دُگُش، بَا دُ با /harki-š bað go-š, bað ba/ هرکس از باد گفت، باد بُردش (هرکس از چیزی



ترسید، گرفتارش می‌شود).

کِی کُئِنَ اَبَادُ مَدُ /ke-ye ko:næ æ-baδ mæðe/: کاه کهنه را باد نده (وقتی می‌گویند که کسی مورد اختلاف برانگیز گذشته را به میان بکشد).

چِکِ کُلی خُت بیگی کِش باذُ نَوِ /ček-e kole-y xo-t bigi ke-š baδ næve/: گوشه کلاه خود را بگیر که باد آن را نبرد (به فکر زندگی خود باش که نابود نشود).

#### ۶.۶. کنایه وابسته به باد

اُنْگِری گُجِشِکِ تو باذُ /ongori gojišk-e tu baδ/: انگار گنجشکی که در معرض باد قرار دارد (کنایه از کسی است که در زندگی انسجام فکری ندارد).

#### ۷.۶. ضرب‌المثل‌های وابسته به خاک

کُم پُر بو، کَ تَنگَر بو /kom por bu, kæ tongor bu/: شکم پُر (سیر) باشد، بگذار در آن سنگ‌ریزه باشد (امورات بگذرد، چگونگی اش مهم نیست).

گَرْد اَـ شُلِش اَپَا نِمُووت /gard æ: šol-eš æpa nemewut/: گرد از گِلش برنمی‌خیزد (خیرش به کسی نمی‌رسد).

#### ۸.۶. کنایات وابسته به خاک

اُنْگِری مِـ مِـخِش اَگِلا /ongori me:x-eš æ-gel-a/: انگار می‌خس را در زمین فرو کرده‌اند. کنایه از کسی است که جایی را تصرف عدوانی کرده است و جُم نمی‌خورد.

اُنْگِری گَچ /ongori gæts/: انگار گچ (کنایه از سفیدی است).

اُنْگِری زِمِنِ اَـ ر /ongori zemen-e æ:r/: انگار زمین نرم و بدون سنگلاخ (کنایه از خلوص نیت افراد است).

در پایان لازم می‌دانم که از گویشوران ارجمند دوانی که در گردآوری مواد این داده‌ها صمیمانه همکاری داشته‌اند سپاسگزاری کنم.

### گویشوران:

کشاورز و باغدار	بی‌سواد	۹۵ ساله	محمدتقی زارع
تکنسین برق فشارقوی	سیکل	۸۶ ساله	محمد ولی‌زاده
مهندس پتروشیمی	لیسانس	۷۵ ساله	شکرالله حاجی‌زاده
جوش‌کار و برق‌کار	شش کلاس	۷۶ ساله	کریم خواجه
مدیرکل بازنشسته دارایی	لیسانس	۷۵ ساله	مُندعلی غلامی
جوش‌کار خط لوله	شش کلاس	۷۴ ساله	محمدرضا خرمایی
جوش‌کار خط لوله	شش کلاس	۷۴ ساله	الله‌کرم بهروزیان
آزاد	هفت کلاس	۷۹ ساله	عبدالرسول سلامی